

برای غلبه بر تنگنای جمعی ناشی از کرونا کنش جمعی لازم است

دیوید هاروی



ترجمه‌ی حسین رحمتی^۱



از منظر تفکر ضد سرمایه‌داری، به وضعیت بغرنج کنونی چطور باید اندیشید؟ آیا امکان ساختن جامعه‌ای بدیل هست که در آن، به جای لشکر بیکاران جویای کار از یک‌سو، و اجبار به تن دادن به کارهای طاقت‌فرسا، فرساینده و غیرانسانی از سوی دیگر و نیز کابوس همیشگی از دست‌دادن شغل، همه از امکان کار آن هم نه روزانه ۱۲ ساعت یا بیش‌تر، بلکه ۶ ساعت برخوردار باشیم، و در عین حال، نیازهای ضروری‌مان اعم از خوراک و مسکن، آموزش و بهداشت تأمین و تضمین شوند و این امکان را به دست آوریم که مابقی زمان‌مان را به میل خودمان و برای انجام کارهایی که خود دوست داریم اختصاص دهیم؟ اگر این امکان هست، چه موانعی نمی‌گذارند محقق شود؟ دیوید هاروی در یادداشت زیر به این پرسش و امکان ساختن جامعه‌ای بدیل از خشت‌ها و آجرهای جامعه‌ی امروز می‌پردازد.

من این یادداشت را در کوران بحران ویروس کرونا در نیویورک می‌نویسم. در این لحظه، سخت بتوان پی برد که به آن‌چه در حال روی دادن است باید چه واکنشی نشان داد. معمولاً در چنین وضعیتی، ما مخالفان سرمایه‌داری به خیابان‌ها می‌ریزیم، تظاهرات می‌کنیم و دیگران را به اعتراض دعوت می‌کنیم.

درست در لحظه‌ای که وقت شکل‌های جمعی کنش است من در موقعیت مستأصل‌کننده‌ی انزوای شخصی به سر می‌برم. اما همان‌طور که مارکس خیلی خوب بیان می‌کند، ما نمی‌توانیم تاریخ را در شرایط دلخواه خودمان بسازیم. بنابراین، ناچاریم به این بیندیشم که چطور می‌توانیم از فرصت‌های‌مان بهترین استفاده را ببریم.

شرایط شخص من کمابیش ممتاز است. من قادرم کارم را ادامه دهم، البته از خانه. شغلم را از دست نداده‌ام و هنوز حقوقم را دریافت می‌کنم. کل کاری که من باید انجام بدهم این است که خودم را از ویروس کرونا دور نگاه دارم.

سن و جنسیتم مرا جزو گروه‌های آسیب‌پذیر قرار می‌دهند، از این‌رو توصیه‌ام می‌کنند که هیچ ملاقاتی نداشته باشم. همین باعث شده من زمان زیادی (در بین

جلسات مجازی) برای اندیشیدن و نوشتن داشته باشم. اما به جای پرداختن به جزئیات وضعیت نیویورک، به نظرم شاید بهتر باشد که درباره‌ی بدیل‌های ممکن تأملاتی کنم و این سؤال را طرح کنم: تفکر ضدسرمایه‌داری به چنین شرایطی چگونه می‌اندیشد؟

عناصر جامعه‌ی جدید

سخنم را با گفته‌ای از مارکس درباره‌ی اتفاقاتی که در جنبش انقلابی ناکام کمون پاریس ۱۸۷۱ رخ داد آغاز می‌کنم. مارکس می‌نویسد:

طبقه‌ی کارگر از کمون انتظار معجزه ندارد. آن‌ها هیچ آرمان‌شهر حاضر و آماده‌ای ندارند که به فرمان خلق محقق شود. آن‌ها می‌دانند که برای درآختن نقشه‌ی رهایی‌شان و به همراهش آن شکل عالی‌تری که جامعه‌ی کنونی به یاری فاعلیت‌های اقتصادی‌اش به شدت به آن گرایش دارد، ناچار خواهند بود پیکارهایی طولانی را از سر بگذرانند، آن‌هم از رهگذر مجموعه‌ی فرایندهای تاریخی که انسان‌ها و شرایط [زندگی‌شان] را دگرگون می‌سازند. آن‌ها هیچ آرمانی ندارند که محقق کنند مگر آزاد کردن پتانسیل عناصر جامعه‌ی جدید که در بطن خود جامعه‌ی بورژوایی کهن در حال فروپاشی نهفته است.

اجازه دهید توضیحاتی درباره‌ی این قطعه بدهم. یکم، مارکس به نحوی با تفکر آرمان‌شهراندیشان سوسیالیست ضدیت داشت، که در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ در فرانسه پرشمار بودند. آرمان‌شهراندیشی سوسیالیستی در واقع سنت شارل فوریه، هنری سن‌سیمون، اتین کابه، لویی اگوست بلانکی، پیر ژوزف پرودون و سایرین بود.

به نظر مارکس، سوسیالیست‌های آرمان‌شهراندیش رؤیای پادداری بیش نبودند، آن‌ها کارگران عمل‌گرایی نبودند که می‌خواستند شرایط نیروهای کار را همین‌الان واقعاً دگرگون کنند. اگر قصد دارید شرایط را همین‌الان دگرگون کنید به فهمی درست از این نیاز دارید که گوهر جامعه‌ی سرمایه‌داری دقیقاً چیست.

اما مارکس به روشنی معتقد است که پروژه‌ی انقلابی باید بر خودرهایی‌بخشی کارگران متمرکز باشد. «خود» جزء مهمی در این صورت‌بندی است. هر پروژه‌ی جدی برای تغییر جهان نیز مستلزم دگرگونی همین خود خواهد بود. بنابراین، کارگران باید خودشان را نیز تغییر دهند. در زمان کمون پاریس، مارکس به این مسأله بسیار اهمیت می‌داد.

با این‌همه، او این را نیز خاطر نشان می‌کند که خودِ سرمایه‌امکان‌های دگرگونی را واقعاً ایجاد می‌کند و با پیکارهای طولانی می‌توان پتانسیل عناصر ویژه‌ی^۲ جامعه‌ی جدیدی را «آزاد کرد» که در آن کارگران می‌توانستند از شر کار از خودبیگانه خلاص شوند. رسالت انقلابی عبارت بود از رهاکردن پتانسیل عناصر این جامعه‌ی جدید که در زهدان نظم اجتماعی بورژوازی کهنه‌ی در حال فروپاشی پیشاپیش موجود بود.

بالفعل کردن بالقوگی

حال اجازه دهید بگویم که ما در حال زندگی در همان وضعیت هستیم، یعنی وضعیت یک جامعه‌ی بورژوازی کهن در حال فروپاشی. آشکار است که این وضعیت لبریز از چیزهایی کریه مانند نژادپرستی و بیگانه‌هراسی است، زشتی‌هایی که من ابداً نمی‌خواهم شاهد جولان‌شان باشم. اما توجه کنید که مارکس نمی‌گوید که «[پتانسیل] تمام عناصر موجود در این نظم اجتماعی کهن و در حال فروپاشی را آزاد کنید.» او می‌گوید ما باید بر آن جنبه‌هایی از جامعه‌ی بورژوازی در حال فروپاشی انگشت گذاریم که به رهایی کارگران و طبقات کارگر کمک خواهند کرد.

در نتیجه، این پرسش مطرح می‌شود: این امکان‌ها کدام‌ها هستند و از کجا می‌آیند؟ مارکس در کتابچه‌اش درباره‌ی کمون به این پرسش پاسخ نمی‌دهد اما بخش عمده‌ی آثار نظری پیشین‌اش را به این اختصاص داده بود که دقیقاً آشکار سازد که

امکان‌های سازنده برای طبقات کارگر کدام‌ها می‌توانستند باشند. یکی از جاهایی که او به قضیه به تفصیل می‌پردازد متن سترگ، پیچیده و ناتمام گروندریسه است، متنی که مارکس آن را در کوران سال‌های بحرانی ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ به رشته‌ی تحریر درآورد. برخی از قطعه‌های این اثر روشن می‌کنند که مارکس از دفاعیه‌اش از کمون پاریس چه در نظر داشت. ایده‌ی «آزادکردن [پتانسیل]» با فهمی از آنچه در یک جامعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی بورژوازی در آن زمان در حال وقوع بود ارتباط دارد. این همان چیزی است که مارکس بی‌وقفه برای فهم‌اش تلاش می‌کرد.

در گروندریسه، مارکس به طور مفصل به مسأله‌ی تغییر تکنولوژیک و دینامیسم تکنولوژیک سرمایه‌داری می‌پردازد. آنچه او نشان می‌دهد این است که جامعه‌ی سرمایه‌دارانه ذاتاً به سرمایه‌گذاری سنگین در نوآوری و ایجاد امکان‌های جدید تکنولوژیک و سازمانی گرایش دارد، زیرا اگر من در نقش یک سرمایه‌دار منفرد با سایر سرمایه‌داران در رقابت باشم، در صورتی که تکنولوژی مورد استفاده‌ی من از تکنولوژی مورد استفاده‌ی رقبایم بهتر باشد آن‌گاه می‌توانم سودی مازاد به چنگ آورم. بنابراین، هر سرمایه‌دار منفردی انگیزه دارد که به دنبال تکنولوژی مولدتری از تکنولوژی‌های استفاده‌شده در بنگاه‌های رقبایش برود.

به همین دلیل، دینامیسم تکنولوژیک در قلب جامعه‌ی سرمایه‌داری حک شده است. مارکس از *مانیفست کمونیست* (که در سال ۱۸۴۸ نوشته شد) به بعد به این قضیه پی می‌برد. دینامیسم تکنولوژیک یکی از نیروهای عمده‌ای است که خصلت سرمایه‌داری یعنی انقلاب دائمی را توضیح می‌دهد.

سرمایه‌داری هرگز به تکنولوژی موجود رضا نمی‌دهد بلکه بی‌وقفه به دنبال ارتقای آن است، زیرا بر خورداری از تکنولوژی برتر همیشه به شخص و بنگاه و جامعه‌ای که آن را در اختیار دارد پاداش می‌دهد. حکومت یا ملت یا بلوک قدرتی که پیشرفته‌ترین و پویاترین تکنولوژی‌ها را در اختیار دارد پیش‌تاز خواهد بود. بنابراین، دینامیسم تکنولوژیک در ساختارهای جهانی سرمایه‌داری ریشه می‌دواند. از بدو تولد سرمایه‌داری این‌گونه بوده است.

نوآوری تکنولوژیک

دیدگاه مارکس درباره‌ی نوآوری تکنولوژیک هم روشن‌تر است هم جالب. وقتی فرایند نوآوری تکنولوژیک را تصور می‌کنیم، معمولاً فردی به ذهن‌مان می‌آید که این یا آن چیز را درست می‌کند و به دنبال آن است که هر چیزی را که ساخته شده است از نظر تکنولوژیک ارتقا بدهد. به بیان دیگر، دینامیسم تکنولوژیک مختص کارخانه‌ی خاصی است، نظام تولیدی خاصی، وضعیت خاصی.

اما معلوم شده است که بسیاری از تکنولوژی‌ها در واقعیت از یک سپهر تولید به سپهر تولید دیگری سرریز می‌شوند. آن‌ها به تکنولوژی‌های عام (ژنریک) تبدیل می‌شوند. برای نمونه، تکنولوژی رایانه در دسترس هرکسی است که خواهد از آن برای هر هدفی استفاده کند. تکنولوژی‌های خودکارسازی در دستری همه‌ی مردم و صنایع است.

مارکس پی برد که در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ در بریتانیا، ابداع تکنولوژی‌های جدید دیگر به یک کسب‌وکار مستقل و مجزا تبدیل شده بود. یعنی دیگر کسی نبود که دستگاه نساجی یا چیزی مانند آن را به این هوا درست کند که به تکنولوژی جدیدی علاقه‌مند است که بهره‌وری کار به خدمت گرفته‌شده‌ی آن دستگاه نساجی را افزایش خواهد داد. در عوض، آنتروپرونرها^۳ تکنولوژی جدیدی عرضه می‌کنند که می‌تواند همه‌جا استفاده شود.

نمونه‌ی اولیه‌ی این دست تکنولوژی‌ها در زمان مارکس موتور بخار بود. موتور بخار تمام این کاربردهای متفاوت را داشت، از زهکشی آب از درون معادن زغال‌سنگ گرفته تا ساختن موتورهای بخار و احداث خطوط راه‌آهن، و البته برای ماشین‌های خودکار بافندگی در کارخانه‌های نساجی نیز استفاده می‌شد. بنابراین، اگر شما می‌خواستید کسب‌وکار نوآوری را بررسی کنید، صنعت ماشین‌ابزار و مهندسی نقطه‌ی خوبی برای شروع بود.

اقتصادهای کاملی — مانند آن‌چه پیرامون شهر بیرمنگام پدید آمد که در حوزه‌ی ابزارسازی ماشینی به طور تخصصی کار می‌کرد — نه تنها به تولید تکنولوژی‌های

جدید بلکه به [تولید] محصولات جدید نیز معطوف شدند. حتا در زمان مارکس نیز نوآوری تکنولوژیک برای خود به یک کسب‌وکار مجزا تبدیل شده بود.

با تمام قوا بدو تا همان‌جا که هستی بمانی

در گروندریسه، مارکس به تفصیل بررسی می‌کند که وقتی تکنولوژی به یک کسب‌وکار تبدیل می‌شود چه رخ می‌دهد، وقتی نوآوری برای خود بازارهای جدید خلق می‌کند و دیگر مانند گذشته نیست که به تقاضای بازارهای پیشاپیش موجود خاصی برای فلان تکنولوژی جدید پاسخ دهد چه پیامدهایی دارد. بنابراین، تکنولوژی‌های جدید به نوک پیکان دینامیسم جامعه‌ی سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند.

پیامدهای این امر دامنه‌دارند. یکی از نتایج آشکارش این است که تکنولوژی‌ها هرگز ساکن نیستند: جاپاشان هرگز سفت نمی‌شود و خیلی سریع منسوخ می‌شوند. تلاش برای رسیدن به پای آخرین تکنولوژی می‌تواند تنش‌زا و پرهزینه باشد. منسوخ‌شوندگی^۴ شتابان می‌تواند برای بنگاه‌های موجود فاجعه‌بار باشد.

با وجود این، بخش‌هایی از جامعه — تجهیزات الکترونیکی، مواد دارویی، مهندسی ژنتیک و غیره — به طور کامل به خلق نوآوری برای نوآوری اختصاص می‌یابند. هرکسی که بتواند نوآوری تکنولوژیکی را خلق کند که همه را مسحور کند (مثلاً تلفن همراه یا تبلت) یا دست به نوآوری تکنولوژیکی بزند که متنوع‌ترین کاربردها را داشته باشد (مثلاً تراشه‌های رایانه‌ای) احتمالاً می‌تواند از میدان رقابت پیروزمند به در آید. بنابراین، این ایده که خود تکنولوژی به یک کسب‌وکار تبدیل می‌شود در روایتی که مارکس از گوهر جامعه‌ی سرمایه‌دارانه ارائه می‌دهد نقش مطلقاً محوری دارد.

تبدیل شدن تکنولوژی به یک کسب‌وکار وجه تمایز سرمایه‌داری از تمام شیوه‌های تولید دیگر است. ظرفیت نوآوری همیشه و همه‌جا در تاریخ آدمی وجود داشته است. تغییرات تکنولوژیک در چین باستان و حتا در دوران فئودالیسم هم وجود داشتند. اما آن‌چه شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید را متمایز می‌کند این واقعیت ساده است: در سرمایه‌داری، تکنولوژی به یک کسب‌وکار تبدیل شده است، کالای این کسب‌وکار عام

(ژنریک) است، از این رو آن را می‌توان هم به تولیدکننده‌ها و هم به مصرف‌کنندگان فروخت.

این ویژگی کاملاً مختص سرمایه‌داری است و به یکی از نیروهای اصلی محرک فرگشتِ جامعه‌ی سرمایه‌دارانه تبدیل شده است. این همان جهانی است که ما چه بخواهیم چه نخواهیم در آن زندگی می‌کنیم.

پیوست ماشین‌آلات

مارکس پیش می‌رود و یکی از پیامدهای بسیار مهم تبدیل‌شدن تکنولوژی به کسب‌وکار را متذکر شود. برای آن‌که تکنولوژی به یک کسب‌وکار تبدیل شود، باید شکل‌های جدید دانش به روش‌های معینی بسیج شوند. این امر مستلزم کاربست علم و تکنولوژی در حکم فهم‌های متمایزی از جهان است.

در نتیجه، خلق تکنولوژی‌های جدید با برآمدن علم و تکنولوژی به عنوان دیسپلین‌های فکری و دانشگاهی آمیخته می‌شود. مارکس متوجه می‌شود که چطور کاربست علم و تکنولوژی و خلق شکل‌های جدید دانش برای این نوآوریِ تکنولوژیکِ انقلابی ضروری می‌شود.

این امر بر جنبه‌ی دیگری از گوهر شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه پرتو می‌اندازد. دینامیسم تکنولوژیک به دینامیسمی در تولید دانش جدید علمی و فنی و برداشت‌های ذهنی جدید و غالباً انقلابی از جهان جوش خورده است. میدان‌های دانش و تکنولوژی در [چرخ‌دنده‌های] تولید و بسیج فهم‌ها و شکل‌های جدید دانش جا افتاده است. در نهایت، مؤسساتی چون MIT و Gal Tech باید تأسیس می‌شدند تا این توسعه [یعنی تبدیل تکنولوژی به کسب‌وکار] تسهیل می‌شود.

مارکس سپس این پرسش را طرح می‌کند: تبدیل تکنولوژی به کسب‌وکار چه تأثیری بر اولاً فرایندهای تولید درون سرمایه‌داری و ثانیاً روش ادغام کار (و کارگر) در این فرایندهای تولید می‌گذارد؟ در دوران پیش از سرمایه‌داری، برای مثال سده‌های پانزدهم و شانزدهم، کارگران روی هم‌رفته بر ابزار تولید — ابزارهای ضروری — کنترل داشتند و در به‌کارگیری این ابزارها مهارت پیدا می‌کرد. از این رو، کارگر ماهر تبدیل

شد به صاحب انحصار نوع معینی از دانش و نوع معینی از فهم که، بنا بر گفته‌ی مارکس، همیشه نوعی هنر قلمداد می‌شد.

با این‌همه، وقتی به نظام کارخانه‌ای و حتا پس از آن به جهان معاصر می‌رسیم، قضیه دیگر این‌گونه نیست. مهارت‌های سنتی کارگران زائد می‌شوند زیرا زمام امور در دستان تکنولوژی و علم است. تکنولوژی و علم و شکل‌های جدید دانش در ماشین‌آلات ادغام می‌شوند و هنر دیگر جایی ندارد.

هم‌چنین در مجموعه‌ی حیرت‌انگیزی از قطعه‌های گروندریسه — اگر دوست دارید مطالعه کنید به صفحات ۶۵۰ تا ۷۱۰ ویراست پنگوئن رجوع کنید — مارکس درباره‌ی روش حک‌شدن دانش و تکنولوژی‌های جدید در ماشین‌آلات صحبت می‌کند: دانش و تکنولوژی دیگر در مغز کارگر جای ندارند و کارگر به حاشیه رانده و به پیوستگی از ماشین‌آلات یعنی به مراقب ساده‌ی ماشین‌آلات تبدیل می‌شود. کل هوش و دانش، که سابق به کارگران تعلق داشت و به آن‌ها مقداری قدرت انحصاری در برابر سرمایه می‌داد، از بین می‌رود.

سرمایه‌دار که روزگاری به مهارت‌های کارگر نیاز داشت اینک از شر آن قید خلاص شده است و مهارت در هیئت ماشین‌آلات تجسد یافته است. دانشی که از مجرای علم و تکنولوژی تولید می‌شود به سوی ماشین‌آلات سرازیر و ماشین‌آلات به «روح» دینامیسم [جامعه‌ی] سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. این وضعیتی است که مارکس توصیف می‌کند.

رهایی کار

دینامیسم جامعه‌ی سرمایه‌داری به طور حیاتی بر نوآوری‌های دائمی متکی می‌شود، نوآوری‌هایی که نیروی محرکه‌اش بسیج علم و تکنولوژی است. مارکس درباره‌ی همه‌ی این‌ها در سال ۱۸۵۸ به روشنی قلم زد! اما ما درست الان در وضعیتی به سر می‌بریم که این قضیه تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز شده است.

مسئله‌ی هوش مصنوعی نسخه‌ی معاصر چیزی است که مارکس درباره‌اش صحبت می‌کرد. ما اینک باید بفهمیم که هوش مصنوعی از مجرای علم و تکنولوژی تا کجا

توسعه یافته است و چقدر در تولید به کار گرفته می‌شود (یا احتمالاً به کار گرفته خواهد شد). پیامد آشکار استفاده از هوش مصنوعی این است که جایگزین کارگر می‌شود و، در واقع، کارگر را از حیث ظرفیتی که برای به‌کارگیری تخیل و مهارت و تخصص‌اش در فرایند تولید دارد حتا بیش از پیش خلع سلاح و دچار ارزش‌زدایی می‌کند.

این امر باعث می‌شود مارکس در گروندریسه نکات زیرا را بیان کند. اجازه دهید نکات مارکس را در اینجا نقل کنم زیرا به نظرم به معنای تمام حیرت‌انگیزند:

دگرگونی فرایند تولید از فرایند کار ساده به فرایند علمی، که بر نیروهای طبیعت استیلا می‌یابد و آن‌ها را وامی‌دارد که در خدمت رفع نیازهای آدمیان درآیند، همچون کیفیتی از سرمایه‌ی پایا در تقابل با کار زنده جلوه می‌کند ... بنابراین، همه‌ی قوای کار به قوای سرمایه ترانهاد^۵ می‌شود.

دانش و تخصص علمی اینک در هیئت ماشین‌آلات و زیر فرمان سرمایه‌دار است. نیروی مولد کار به سرمایه‌ی پایا منتقل شده است، از این‌رو، چنین پنداشته می‌شود که از کار^{*} سرچشمه نمی‌گیرد. کارگر به حاشیه رانده می‌شود. در نتیجه، وقتی پای تولید و مصرف به میان می‌آید، سرمایه‌ی پایا به حامل هوش و دانش جمعی ما تبدیل می‌شود.

افزون بر آن، مارکس یگراسست سراغ این امکان می‌رود: نظم بورژوازی در حال فروپاشی آبدستن چیزی است که می‌تواند به نفع اردوگاه کار باشد. و آن عبارت است از: سرمایه — «به طور کاملاً ناخواسته — کار انسان، یعنی هزینه‌ی انرژی، را به حداقل می‌رساند. این به نفع کار رهایی‌یافته تمام می‌شود و همانا شرط رهایی کارگران است.» از نگاه مارکس، نضج چیزی چون خودکارسازی یا هوش مصنوعی شرایط و امکان‌های رهایی کارگران را مهیا می‌کند.

رشد آزادانه

در قطعه‌ای که از کتابچه‌ی مارکس درباره‌ی کمون پاریس آوردم، قضیه‌ی خودرهایی‌بخشی کار و کارگر بسیار محوری است. این شرط را باید پذیرا شد. اما این شرط حاوی چیست که این قدر به طور بالقوه رهایی‌بخش شده است؟ پاسخ ساده است. کل علم و تکنولوژی اساساً بر بهره‌وری اجتماعی کار می‌افزایند. یک کارگر، که به همه‌ی آن ماشین‌آلات رسیدگی می‌کند، می‌تواند کالای بسیار زیادی را در یک ترتیب زمانی بسیار کوتاه تولید کند. مارکس دوباره در گروندریسه می‌گوید:

هر قدر صنعت بزرگ توسعه یابد، وابستگی خلق ثروت واقعی به زمان کار و میزان کار به خدمت گرفته‌شده کم‌تر می‌شود و، در عوض، وابستگی به قدرت عوامل به خدمت گرفته‌شده در طول زمان کار بیش‌تر می‌شود، عواملی که «کارآمدی موثرشان» تابع میزان زمان کار مستقیم صرف‌شده در تولید آن‌ها نیست بلکه بر وضعیت عمومی علم و پیشرفت تکنولوژی یا کار بست این علم در تولید متکی است ... همان‌طور که صنعت بزرگ پرده از این حقیقت برمی‌دارد، ثروت واقعی خودش را در هئیت عدم تناسب عظیم میان زمان کار به خدمت گرفته‌شده و محصول این زمان کار متجلی می‌کند.

اما بعد مارکس می‌افزاید (این جا او از یکی از سوسیالیست‌های ریکاردویی که در آن زمان قلم می‌زد نقل می‌کند):

«یک ملت وقتی به راستی ثروتمند است که به جای ۱۲ ساعت در روز ۶ ساعت در روز کار کند. ثروت [واقعی] همانا سلطه‌ی بر زمان کار اضافی نیست ... بلکه این است که زمان خالی در اختیار^۶ یعنی زمانی که پس از زمان صرف‌شده در تولید مستقیم باقی می‌ماند، در اختیار هر فرد و کل جامعه قرار گیرد.»

این همان چیزی است که سرمایه‌داری را به سوی ایجاد امکان «رشد آزادانه‌ی فردیت‌ها» از جمله رشد آزادانه‌ی کارگران می‌راند. هرچند پیش‌تر گفته‌ام اما می‌خواهم دوباره تکرار کنم که مارکس همیشه و همیشه بر این تأکید می‌کند که هدف غایی کنش جمعی* رشد آزادانه‌ی فرد است. این حرف متداول که مارکس فقط به دنبال کنش جمعی است و فردگرایی را سرکوب می‌کند اشتباه است.

کاملاً برعکس. مارکس طرفدار بسیج کنش جمعی برای دست یافتن به آزادی فردی است. خیلی زود به این ایده بازخواهم گشت. اما پتانسیل رشد آزادانه‌ی فردیت‌هاست که در این‌جا همان غایت سرنوشت‌ساز است.

کار ضروری و غیر ضروری

همه‌ی این‌ها مبتنی است بر «کاهش عمومی کار ضروری» یعنی کاهش میزان کار مورد نیاز برای بازتولید زندگی روزانه‌ی جامعه. بهره‌وری فزاینده‌ی کار بدان معنا خواهد بود که نیازهای اساسی جامعه به راحتی می‌تواند تأمین و تضمین شود. سپس این سبب می‌شود زمان خالی در اختیار وافر که برای رشد علمی و هنری بالقوه‌ی افراد لازم است مهیا شود.

در ابتدا، این زمان فقط در اختیار یک اقلیت ممتاز خواهد بود اما، در نهایت، زمان خالی در اختیار برای همه به ارمغان خواهد آمد. به سخن دیگر، رهاکردن افراد برای انجام کاری که خود دوست دارند از اهمیت بنیادین برخوردار است، زیرا ضروریات اساسی را می‌توان به مدد تکنولوژی پیشرفته تأمین و تضمین کرد.

مشکل، به گفته‌ی مارکس، این است که خود سرمایه‌نوعی «تضاد/تناقض متحرک»^۷ است. از یک سو، «پافشاری می‌کند بر کاهش زمان کار به حداقل و، از سوی دیگر، زمان کار را به‌مثابه تنها معیار و منبع ثروت وضع می‌کند.» در نتیجه، زمان کار را کاهش می‌دهد و آن را به زمان ضروری (یعنی مقدار زمانی که واقعاً ضروری است) تبدیل می‌کند تا میزان کار را در شکل زیاده‌از‌حدش^۸ افزایش دهد.

خب، شکل زیاده‌از‌حد همان چیزی است که مارکس ارزش اضافی می‌نامد. پرسشی که مطرح می‌شود این است: چه کسی این مازاد را تصاحب می‌کند؟ مشکلی که مارکس شناسایی می‌کند این نیست که مازاد در دسترس نیست بلکه این است که

مازاد در دسترس اردوگاه کار نیست. این در حالی است که این گرایش هست که «از یک سو، زمان خالی در اختیار ایجاد شود» و از سوی دیگر، «این زمان به کار اضافی» به نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار «تبدیل شود».

به راستی، زمان خالی در اختیار، آن جا هم که می‌شد، برای رهایی کارگران به کار برده نمی‌شود بلکه در جهت پُر کردن جیب‌های بورژوازی و بنابراین انباشت ثروت از راه وسایل سنتی بورژوازی به کار برده می‌شود.

تضاد اساسی در همین جا نهفته است. مارکس می‌گوید «یک ملت به راستی ثروتمند. این را چگونه فهم می‌کنیم؟» می‌گوید «خب، می‌توان ثروت راستین یک ملت را بر اساس حجم پول و چیزهایی دیگری که هرکس در کنترل دارد فهم کرد.» اما برای مارکس، همان‌طور که دیده‌ایم، «یک ملت به راستی ثروتمند ملتی است که نه ۱۲ ساعت بلکه ۶ ساعت در روز کار می‌کند. ثروت همانا سلطه‌ی بر زمان کار اضافی نیست بلکه زمان خالی در اختیار (یعنی زمانی که پس از زمان صرف‌شده در تولید مستقیم باقی می‌ماند) برای هر فرد و کل جامعه است.»

به بیان دیگر، معیار سنجش ثروت جامعه زمان خالی در اختیاری است که همه‌ی افراد از آن برخوردارند تا هرکاری را که خود دوست دارند بدون هیچ‌گونه محدودیتی انجام دهند، زیرا نیازهای اساسی مان تأمین و تضمین شده‌اند. و استدلال مارکس این است: باید یک جنبش جمعی داشته باشید تا اطمینان حاصل کنید که این نوع جامعه را می‌توان بنا کرد. اما مانع نیل به چنین جامعه‌ای البته رابطه‌ی طبقاتی مسلط و اعمال قدرت طبقاتی سرمایه‌دارانه است.

در قرنطینه

همه‌ی این‌ها اینک پژواک جالبی دارد در وضعیتی که ما هم‌اکنون در آن به سر می‌بریم: قرنطینه و فروپاشی اقتصادی در نتیجه‌ی گسترش ویروس کرونا. بسیاری از ما در وضعیتی هستیم که، از نظر فردی، زمان خالی در اختیار زیادی داریم. اکثر ما در خانه گیر افتاده‌ایم.

نمی‌توانیم سر کار برویم؛ نمی‌توانیم کارهایی را که سابق معمولاً انجام می‌دادیم انجام دهیم. با زمان خالی که در اختیار داریم می‌خواهیم چه کنیم؟ البته اگر بچه داشته باشید، خیلی کارها برای انجام خواهید داشت. اما ما به وضعیتی رسیده‌ایم که زمان خالی در اختیار قابل توجهی داریم.

نکته‌ی دوم این است که ما شاهد بیکاری گسترده هستیم. آخرین آمار نشان داد که در ایالات متحده چیزی در حدود ۲۶ میلیون نفر شغل خود را از دست داده‌اند. خوب، به طور معمول این وضعیت یک فاجعه قلمداد می‌شود و البته یک فاجعه هم است زیرا وقتی شغل‌تان را از دست می‌دهید دیگر قادر نیستید نیروی کارتان را با رفتن به سوپرمارکت بازتولید کنید چراکه پولی ندارید.

خیلی‌ها بیمه‌ی خدمات درمانی‌شان را از دست داده‌اند و خیلی‌های دیگر در بهره‌مندی از بیمه‌ی بی‌کاری‌شان با مشکل مواجه‌اند. حق مسکن در معرض خطر است زیرا موعد اجاره‌ها یا اقساط وام‌های رهنی فرامی‌رسند. بخش عمده‌ی جمعیت ایالات متحده — شاید تا ۵۰ درصد کل خانوارها — بیش از ۴۰۰ دلار پول اضافی در بانک برای مقابله با اتفاقات ناگهانی ندارند، بحران تمام‌عیار از نوعی که ما اکنون در آن به سر می‌بریم به کنار.

طبقه‌ی کارگر جدید

احتمالاً این مردم خیلی زود راهی خیابان‌ها می‌شوند، درحالی‌که شبح گرسنگی در برابر آن‌ها و بچه‌های‌شان ایستاده است. اما اجازه دهید نگاهی عمیق‌تر به این وضعیت بیندازیم.

نیروی کاری که انتظار می‌رود از شمار رو به افزایش بیماران مراقبت کند یا خدمات حداقلی مورد نیاز برای بازتولید زندگی روزانه را ارائه دهد علی‌الاصول به‌شدت جنسیت‌زده، نژادآلود و قوم‌مدار شده است. این «طبقه‌ی کارگر جدیدی» است که در خط مقدم سرمایه‌داری معاصر قرار دارد. اعضای این طبقه‌ی جدید باید دو بار را بر دوش بکشند: اینان کارگرانی هستند که از یک سو به خاطر شغل‌شان بیش از همه در معرض ابتلا به ویروس کرونا هستند و از سوی دیگر، به دلیل لزوم صرفه‌جویی‌های

اقتصادی که ویروس و کرونا تحمیل کرده است، درحالی که هیچ منابع مالی ندارند از کار معلق می‌شوند.

طبقه‌ی کارگر معاصر در ایالات متحده — که عمدتاً از امریکایی‌های افریقایی، لاتین تبارها و زنان مزدبگیر تشکیل شده است — با یک انتخاب مشمئزکننده روبروست: انتخاب بین احتمال آلوده‌شدن به ویروس در جریان مراقبت از مردم و بازنگاه‌داشتن برخی از کسب‌وکارهای کلیدی (مانند فروشگاه‌های مواد خوراکی)، یا بیکاری بدون هیچ مزایایی (مانند خدمات درمانی بسنده).

مدت‌هاست که این نیروی کار طوری جامعه‌پذیر شده است که مانند سوژه‌های نولیبرال خوب رفتار کند. یعنی اگر خطایی رخ دهد خودشان یا خداوند را سرزنش می‌کنند اما هرگز جزئ نمی‌کنند که بگویند شاید مشکل از خود سرمایه‌داری است. بالاین‌همه، حتی سوژه‌های نولیبرال خوب هم می‌توانند ببینند که در پاسخ به این بیماری جهان‌گیر و بار نامتناسبی که آن‌ها باید برای حفظ بازتولید نظم اجتماعی به دوش بکشند یک جای کار می‌لنگد.

از نو بنا کن

برای برون‌رفت از این بحران جدی و فائق آمدن بر کووید ۱۹، به شکل‌های جمعی کنش نیاز داریم. برای جلوگیری از گسترش ویروس، به کنش جمعی نیاز داریم — قرنطینه‌ها و فاصله‌گذاری اجتماعی و اقداماتی از این دست. این کنش جمعی ضروری است تا در نهایت ما را در مقام افراد آزاد کند، تا بتوانیم به روشی که خودمان می‌پسندیم زندگی کنیم چراکه ما الان نمی‌توانیم کاری را که همین الان دوست داریم انجام دهیم.

از قضا این استعاره‌ی خوبی است برای فهم گوهر سرمایه: خلق جامعه‌ای که در آن اکثر ما آزاد نیستیم کاری را که دوست داریم انجام دهیم، زیرا ما با تولید ثروت برای طبقه‌ی سرمایه‌دار واقعاً گرم گرفته‌ایم.

خب، آن‌چه مارکس ممکن بود بگوید این است: این ۲۶ میلیون بیکار، اگر می‌توانستند راهی برای به دست آوردن پول کافی جهت تهیه‌ی آذوقه برای خودشان

بیابند و کالاهای مورد نیاز برای بقای‌شان را بخرند و اجاره‌ی خانه‌ای را که در آن زندگی می‌کنند بپردازند، آن‌گاه چرا نباید به دنبال رهایی جمعی از شر کار از خودبیگانه‌کننده نمی‌رفتند؟

به بیان دیگر، آیا ما می‌خواهیم صرفاً با گفتن این که ۲۶ میلیون نفر بیکار شده باید سر کار برگردند (مشاغلی که برخی از آن‌ها به‌غایت هولناک بود) از این بحران عبور کنیم؟ آیا ما می‌خواهیم این‌گونه از این بحران خارج شویم؟ یا می‌خواهیم بپرسیم که آیا می‌توان تولید خدمات و اجناس اساسی را طوری سازمان‌دهی کرد که همه چیزی برای خوردن داشته باشند و جای آبرومندان‌های برای زندگی کردن داشته باشند و بتوانیم فرجه‌ای برای تخلیه‌ی واحدهای استیجاری بدهیم و همه بتوانند بدون پرداخت اجاره زندگی کنند؟ آیا این همان لحظه‌ای نیست که باید به طوری جدی به خلق یک جامعه‌ی بدیل بیندیشیم؟

اگر ما آن قدر مصمم و آزموده هستیم که بر این ویروس فائق آییم، پس چرا همزمان به جنگ سرمایه‌نرویم؟ به جای گفتن این که ما همه می‌خواهیم سر کار برگردیم و شغل‌هایمان را دوباره به دست آوریم و همه‌چیز را به حالت اولش یعنی قبل از شروع این بحران برگردانیم، شاید باید بگوییم که چرا این بحران را از طریق خلق نوع کاملاً جدیدی از نظم اجتماعی پشت سر نگذاریم؟

چرا آن عناصری که جامعه‌ی بورژوازی در حال فروپاشی کنونی آستن آن‌هاست — یعنی علم، تکنولوژی و ظرفیت تولیدی حیرت‌انگیز — را برنگزینیم، پتانسیل آن‌ها را رها نکنیم و هوش مصنوعی، تغییر تکنولوژیک و شکل‌های سازمانی را چنان به کار بندیم که چیزی از اساس متفاوت با آن چه پیش‌تر وجود داشت در واقعیت خلق کنیم؟

نگاهی گذرا به یک بدیل

هر چه باشد، در میانه‌ی این وضعیت اضطراری، ما پیشاپیش در حال آزمودن انواع‌واقسام نظام‌های بدیل هستیم، از عرضه‌ی رایگان خوراک به گروه‌ها و محلات فقیرنشین گرفته تا درمان رایگان و ساختارهای بدیل دسترسی از طریق اینترنت و امثال آن. درحقیقت، عناصر ویژه‌ی نوعی جامعه‌ی سوسیالیستی جدید از قبل در حال

آشکار شدن بوده است — احتمالاً به همین دلیل، جناح راست و طبقه‌ی سرمایه‌دار این قدر مشتاق است که ما را به وضعیت موجود قبل از بحران برگرداند.

این لحظه‌ی حاوی فرصتی است برای تأمل در این‌که بدیل [وضعیت کنونی] چه می‌تواند باشد. این لحظه‌ای است که در آن فرصت در انداختن یک بدیل واقعاً وجود دارد. به جای آن‌که فقط واکنشی غیرارادی از خود نشان دهیم و بگوییم «آه، ما باید آن ۲۶ میلیون شغل را بی‌درنگ برگردانیم» شاید بهتر باشد به توسعه‌ی برخی از چیزهایی بیندیشیم که پیش‌تر اتفاق افتاده‌اند، مانند سازمان تأمین جمعی.

این چیزی است که پیشاپیش در حوزه‌ی خدمات درمانی روی داده است، اما حالا از طریق اجتماعی کردن عرضه‌ی غذا و حتا غذاهای گرم، کم‌کم دارد در حوزه‌ی خوراک نیز رخ می‌دهد. همین الان در نیویورک، چند شبکه‌ی رستورانی باز مانده‌اند و به لطف کمک‌های اهدایی واقعاً در حال عرضه‌ی غذای رایگان به انبوه جمعیتی هستند که شغل‌شان را از دست داده‌اند و زمین‌گیر شده‌اند.

به جای گفتن این‌که «بسیار خوب، باشه، این تنها کاری است که در هنگامه‌ی یک وضعیت اضطراری از دستمان برمی‌آید» چرا نگوییم این لحظه‌ای است که به ما این فرصت را می‌دهد تا به تمام این رستوران‌ها بگوییم رسالت شما اطعام مردم است تا همه در روز بتوانند یک یا دو وعده‌ی غذایی آبرومندانه بخورند.

تخیل سوسیالیستی

ما عناصری از این جامعه را پیشاپیش داشته‌ایم: برای نمونه، بسیاری از مدارس به دانش‌آموزان‌شان در مدرسه غذا هم می‌دهند. بنابراین، بیایید این روند را ادامه دهیم، یا دست‌کم این درس را بگیریم: اگر به فکر باشیم، چه ناممکنی ممکن می‌شود؟ آیا این لحظه‌ای نیست که می‌توانیم از این تخیل سوسیالیستی برای ساختن جامعه‌ای بدیل استفاده کنیم؟

این یک جور آرمان‌شهراندیشی نیست. بلکه می‌گوید، بسیار خوب، به تمام رستوران‌هایی که در منطقه‌ی آپر وست ساید^۹ بسته شده و خوابیده‌اند نگاه کن. بیایید مردم را به رستوران‌ها برگردانیم — رستوران‌ها می‌توانند طبخ غذا را از

سربگیرند و مردم را در خیابان‌ها یا در خانه‌های‌شان اطعام کنند، آن‌ها می‌توانند سالمندان را اطعام کنند. برای آن‌ها که همه‌ی ما به آزادی فردی دست یابیم، نیاز به این نوع کنش جمعی داریم.

اگر ۲۶ میلیون نفری که اکنون بیکار شده‌اند مجبور باشند سر کار برگردند، آنگاه احتمالاً نه ۱۲ ساعت، که روزی ۶ باید ساعت کار کنند، بنابراین ما می‌توانیم ظهور فهم متفاوتی از روش زندگی در ثروتمندترین کشور جهان را جشن بگیریم. شاید این همان چیزی است که امریکا را به‌راستی با عظمت می‌کند («دوباره» را به زباله‌دان تاریخ بینداز تا بپوسد).

این همان نکته‌ای است که مارکس بارها و بارها و بارها به آن اشاره می‌کند: پایه و اساسِ رهایی، آزادی و فردگرایی راستین (و نه نسخه‌ی تقلبی که در ایدئولوژی بورژوازی در بوق و کرنا می‌شود) وضعیتی است که در آن، تمام نیازهای‌مان از طریق کنش جمعی تأمین می‌شوند، به طوری که کفایت تنها ۶ ساعت در روز کار کنیم و می‌توانیم از بقیه‌ی زمان‌مان دقیقاً به میل خودمان استفاده کنیم.

جمع‌بندی کنم. آیا این لحظه‌ی جالبی نیست که حقیقتاً درباره‌ی دینامیسم و امکان‌های برپاسازی نوعی جامعه‌ی سوسیالیستی بدیل بیندیشیم؟ اما اگر می‌خواهیم به چنین مسیر رهایی‌بخشی بیفتیم، ابتدا مجبوریم خودمان را رهایی ببخشیم تا دریابیم تخیلی جدید به موازات واقعیتی جدید امکان‌پذیر است.

^۱ مترجم:

- امپریالیسم جدید، دیوید هاروی، ترجمه حسین رحمتی، انتشارات اختران، چاپ دوم ۱۳۹۸
- در دفاع از پوپولیسم چپ، شانتال موف، ترجمه حسین رحمتی، انتشارات اختران، چاپ اول ۱۳۹۸
- مارکس، سرمایه و جنون عقل اقتصادی، دیوید هاروی، ترجمه حسین رحمتی، انتشارات افکار نو، در دست چاپ

«کارآفرین» معادل درستی برای این واژه نیست، زیرا خصلت طبقاتی و استثمارگونه‌ی رفتار کسی را که کسب‌وکاری را به منظور انباشت سرمایه راه می‌اندازد پس واژه‌ی زیبا و دل‌فریب «کارآفرینی» پنهان می‌کند - م.

^۴ obsolescence

مقصود کهنگی فیزیکی نیست. چه‌بسا دستگاهی از حیث فیزیکی کاملاً قابل استفاده و کارآمد باشد. کارایی بالاتر دستگاه‌های جدید باعث می‌شود دستگاه‌های قدیمی خیلی زود منسوخ شوند زیرا در رقابت برای تولید بیش‌تر و ارزان‌تر، از دستگاه‌های جدید عقب می‌مانند - م.

^۵ transpose

^۶ disposable time

مقدار زمانی است که بر اثر پیشرفت‌های فنی و کاسته شدن از زمان کار اجتماعاً ضروی در اختیار فرد و جامعه قرار می‌گیرد - م.

^۷ moving contradiction

^۸ superfluous

^۹ Upper West Side

محل‌های است در منهتن نیوروک - م.